

وقتی صدای سوخته «لُرِتا» را شنیدم به محمد  
عاصمی گفتم:

- این صدا زخمه بر جگر و جان می-  
زند! تازه فهمیدم که چرا از «قمر الملوک»  
تئاتر ایران یاد می کردی!

۶ بامداد بیدار می شد. حدود یک ساعت  
مقابل آینه می ایستاد و خود را «آرایش» می-  
کرد، گوئی برای اجرای نمایشنامه ای آماده  
می شود. در همان حال، ترانه دلکش را زمزمه  
می کرد: بُردی از یادم/ دادی بر بادم/ با  
یادت شادم...

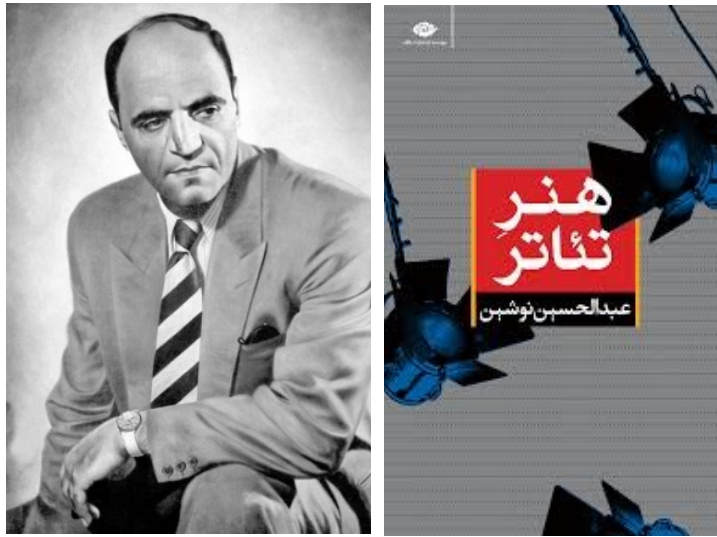
**بُردی از یادم... به یادِ  
«لُرِتا»، عبدالحسین  
نوشین و محمد عاصمی**

**علی میرفطروس**



نمی دانم! آیا او در آینه با «ایرن» (عاصمی) سخن می گفت؟ یا با «لُرِتا» (نوشین)؟ و یا با  
قمر الملوک وزیری؟ هرچه بود خاطرات محمد عاصمی در باره شاعران، نویسندگان و  
هنرمندان برجسته ایران، گنجینه ای بود. نکته تازه درباره ترانه «بُردی از یادم» این که می گفت:

«برخلاف آنچه که شایع است، آهنگساز این ترانه، استاد مهدی خالدی نیست، بلکه  
فردی به نام مصطفی گرگین زاده است که کارمند راه آهن و از شاگردان غلامحسین  
مین باشیان بود. گرگین زاده در سال ۱۳۲۵ وارد رادیو شده و در کنار نوازندگی به  
آهنگسازی هم مشغول بود. این را دوستم پرویز خطیبی، شاعر «بُردی از یادم» به من  
گفت...».



عبدالحسین نوشین

چنانکه گفته ام: در سفرهای مشترک مان به بلژیک، مادرید و ... که به همتِ منوچهر و رامین فرهنگی میسر شد، از عاصمی خواسته بودم تا خاطراتش را بنویسد، اما او این کار را به سفر من به مونیخ مشروط کرده بود. دریغاً که: «**ناگه شنوی خبر که آن جام شکست**».

عاصمی از شاگردان عبدالحسین نوشین، بنیانگذار تئاتر نوین ایران بود. او ضمن ازدواج با هنرمند پُرآوازه سینما و تئاتر، «ایرن» (زازیانس)، در تئاتر سعدی با ایرن، نوشین و همسرش «لُرِتا» همکاری داشت.

عبدالحسین نوشین اساساً اهل فرهنگ و هنر بود و نزدیک ترین دوستانش صادق هدایت، مسعود فرزاد، سعید نفیسی، مجتبی مینوی، بزرگ علوی و ناتل خانلری بودند. نوشین در جشن «هزاره فردوسی» در زمان رضا شاه (مهرماه ۱۳۱۳) با همکاری محمد علی فروغی و مجتبی مینوی، داستان های «رودابه و زال»، «رستم و قباد» و «رستم و تهمینه» را با بازی درخشان لُرِتا به صحنه برده بود که مورد تشویق فراوان قرار گرفت، به طوریکه «مدال مخصوص جشنواره فردوسی» به آن دو اهداء شد. این نمایش در سالن مجلل «گراندهتل» اجرا شده بود؛ جایی که چند شب پیش، قمرالملوک وزیری نیز به مناسبت «هزاره فردوسی» خوانده بود.

تئاتر سعدی - ۱۳۳۱ شمسی



سمت راست، نفر اول، نشسته: ایرن، سمت چپ، ایستاده، نفر آخر: محمدعاصمی عکس تک: ایرن  
همکاری با محمد علی فروغی بعدها نیز ادامه یافت چنانکه فروغی در یادداشت ۳ فروردین  
۱۳۱۷ می نویسد:

«شب، نوشین و **رفقاییش** آمدند برای مشق [تمرین] «عروس بی جهاز» (خاطرات  
فروغی، ص ۴۵۸).

فروغی با ذکر کلمه «**رفقا**» گویا به گرایش های چپ نوشین و دوستانش اشاره داشت. در  
یادداشت جمعه ۵ اسفند ۱۳۱۷ نیز فروغی می نویسد:

«بعد از ظهر نوشین آمد، پیس ترجمه کرده بود». (خاطرات فروغی، ص ۴۹۷).

سال های بعد از شهریور ۲۰، سال های شکوفائی هنر تئاتر بود و با توجه به تازگی سینما در  
ایران، هنر تئاتر حرف اول را می زد. تعدد تئاتر های تهران در این دوران (مانند تئاتر باربد،  
فردوسی، نکیسا، کسری، سعدی و فرهنگ) از یک طرف یادآور ملی گرایی دوران رضاشاه و  
از طرف دیگر، نشانه موج نوینی از ترجمه آثار نویسندگان بزرگ جهان بود. گفته می شود که  
محمد رضا شاه نیز برای تماشای نمایشنامه «گریه روی شیروانی داغ» اثر تنسی ویلیامز به تئاتر  
کسری رفته بود (قوکاسیان، ص ۳۸).



«لُرتا» در صحنه ای از یک نمایشنامه

«لُرتا» به همراه عبدالحسین نوشین در نمایشنامه های مشهوری بازی کرد از جمله: توپاز (مارسل پانیول)، وُلین (جانسون)، پرنده آبی (مترلینگ)، اتللو (شکسپیر)، زُزماری (برکلی)، در اعماق (گورکی)، اوژنی گراند (بالزاک) و... محمد عاصمی که خود شاهد بسیاری از اجراهای لُرتا بود، استعدادِ شگفت انگیز او را «بازی در نمایشنامه های شکسپیر، خصوصاً نقش «دِزِدِمونا» در اتللو» می دانست.

درباره «لُرتا هایراپتیان تبریزی» (نوشین) و نقش عظیم او در تئاتر نوین ایران در کتاب «آسیب شناسی یک شکست» (چهارم، صص ۴۷۶-۴۸۰) اشاره ای کرده ایم و حال، به همت «زاون قوکاسیان»، منتقد فروتن و فرهیخته سینما و تئاتر ایران می توان شناخت دقیق تر و روشن تری از «لُرتا» داشت. این کتاب شامل مطالب زیر است:

درآمد/چشم اندازهایی بر زندگی لُرتا هایراپتیان/بردی از یادم/دوست دارم هزار بار بنویسم «لُرتا»/و دیگر لُرتا را ندیدم/لُرتا هنرمند خلق شده بود/گفتگو با نصرت کریمی/گفتگو باخانم ایرن زازیانس/فصلی از جاودانگی/گفتگو با فهیمه راستگار/هوای حضور/گفتگو با داریوش فرهنگ/لُرتا عاشق بازیگری/گفتگو با صدرالدین زاهد/گفتگو با لُرتا/لاله تقیان/اسفند آفتابی/گفتگو با آربی اوانسیان/لُرتای جهان دیده/گفتگو با مهدی هاشمی/بانوی برفی/احمد ییگدلی/روزهای لُرتا/علی خدایی/نقدها/فهرست نمایشنامه ها، فیلم ها و سریال هایی که خانم لُرتا بازی کرده اند/نمایه ها/تصاویر.



پدر «لرتا» ارمنی مهاجر و مادرش ایتالیائی بود که به شغل داروسازی اشتغال داشت. او در سال ۱۲۹۰ خورشیدی / ۱۹۱۱ میلادی در «زرگنده تجریش» چشم به جهان گشود. کودکی «لرتا» در فضائی از رقص و موسیقی و هنر گذشته بود، چنانکه پدرش اولین دستگاه ضبط صفحه را به ایران آورده بود و خواننده جوانی بنام مرضیه در یکی از اتاق‌های منزل شان-که به صورت «استودیوی ضبط صدا» در آمده بود- با ارکستر می خواند. (قوکاسیان، ص ۳۰).

در آن زمان، حزب توده برای بسیاری از هنرمندان و نویسندگان ایران نوعی «سرپناه» بود بی-آنکه از نظر ایدئولوژیک اعتقادی به آن داشته باشند. به عبارت دیگر، تعدد نشریات حزب توده و اجرای جشنواره های فرهنگی برای خیلی ها «جذاب» بود. حضور استاد سعید نفیسی، صادق هدایت، ملک الشعرای بهار و نیما یوشیج در محافل حزب توده هم در همین راستا بود، و گرنه، هیچ یک از این شخصیت‌های برجسته، پیوندی با حزب نداشتند. درباره عضویت نوشین در حزب توده شاید بتوان گفت که نوشین به عنوان انسانی عدالتخواه اساساً با قلب اش به حزب توده پیوسته بود نه با عقل اش. این امر را در چگونگی پیوستن خلیل ملکی به حزب توده نیز می توان مشاهده کرد. ملکی که در ماجرای «۵۳ نفر» خیانت و خباث بسیاری از رفقا را از نزدیک دیده بود، با نوشین رابطه ای عاطفی و بسیار صمیمانه داشت و با وجود اصرارهای نوشین، از

پیوستن به حزب توده پرهیز می کرد، ولی بلاخره یک عامل عاطفی باعث شد تا ملکی به حزب توده بپیوندد. به روایت دکتر کاتوزیان:

«یک روز قرار ملاقات شان را در خانه نوشین گذاشته شده بود. ملکی زودتر از دیگران به آنجا رسیده و دیده بود که در آن مسکن کوچک و محقر چگونه لُرتا-همسر نوشین- سعی می کرد که کودک شیرخواره شان را آرام کند. تأثیر عاطفی دیدن این منظره سبب شد تا ملکی دعوت نوشین و دیگران را به پیوستن به حزب توده بپذیرد.» ( نامه های خلیل ملکی، به کوشش امیر پیشداد و محمدعلی همایون کاتوزیان، ص ۲۰).

عاصمی در باره تفاوت شخصیت سیاسی و منش اخلاقی نوشین و نورالدین کیانوری می گفت:

«جنس نوشین اساساً جنس دیگری بود و با آدمی مانند کیانوری اصلاً قابل مقایسه نبود. من در حزب، هیچوقت دلی برای دیدار او نداشتم. برای اینکه نگوئی از خودم می گویم، یادآور می شوم که دکتر قاسم غنی نیز در یادداشت هایش ضمن اشاره به «تارتوف» (قهرمان داستان مولیر) از نورالدین کیانوری چنین یاد می کند: «تارتوف طماع شهوتران مقام دوست پست با تمایلات جنایت آمیز و خبیث...».

بعد از ترور محمدرضا شاه در دانشگاه تهران (۱۵ بهمن ۱۳۲۷) و نقش احتمالی نورالدین کیانوری (مسئول کمیته ترور حزب توده)، بسیاری از رهبران و اعضای حزب توده دستگیر و زندانی شدند. نوشین نیز به اتهام «عضویت در حزب توده» دستگیر و به حبسی سنگین محکوم شد. صادق هدایت در آن زمان از دوستان نوشین و از ستایشگران «لُرتا» (همسر نوشین) بود. با توجه به اینکه سپهبد رزم آرا، رئیس ستاد ارتش، شوهر خواهر هدایت بود، «لُرتا» از هدایت خواست تا با رفتن به نزد رزم آرا موجبات آزادی همسرش را فراهم کند. هدایت هیچ میانه ای با رزم آرا نداشت و از هیچ احدی چیزی درخواست نمی کرد و همین امر، غرور و متانت طبع

هدایت را دو چندان می کرد. با اینهمه، هدایت بخاطر «گرتا» به خانه رزم آرا رفت و با نوعی «تشر»، ضمن اعتراض به دستگیری نوشین، خواستار آزادی او شد.

به کوشش رزم آرا حبس سنگین نوشین به سه سال تخفیف یافت. با احتساب مدت بازداشتی، او بزودی آزاد می شد، ولی در فرار رهبران حزب توده از زندان قصر (۲۵ آذر ۱۳۲۹) نوشین نیز - خواسته یا ناخواسته - با آنان از زندان گریخت و به شوروی رفت. درک چرائی این «فرار بزرگ» بسیار دشوار است، ولی طبق نامه خلیل ملکی به عبدالحسین نوشین می توان گفت که حزب توده به تئاتر سعدی و نمایشنامه های نوشین کمک مالی، تبلیغاتی و تدارکاتی می کرد و از این رو، شاید نوشین خود را «مدیون حزب» می دانست. از این گذشته، گویا رهبران حزب توده به نوشین گفته بودند که با رفتن به شوروی او می تواند در «مدرسه عالی تئاتر مسکو» تحصیل کند.

در اولین ماه های فرار به شوروی، ذهنیت نوشین از «بهشت کشور شوراها» فرو ریخت و او را تا مرز جنون کشاند. به روایت عاصمی:

«چند باری که نوشین را در آلمان شرقی (لایپزیک) و مسکو دیدم، نوعی حسرت، سرگشتگی و افسردگی عمیق در او آشکار بود. فروپاشی کعبه آرمان هایش باعث شده بود تا نوشین به زبان روسی علاقه ای نداشته باشد، از این رو او نتوانست (یا نخواست) در عرصه تئاتر شوروی حضور یابد. از این گذشته، درحالیکه رهبران حزب توده در مسکو و لایپزیک دارای زندگی راحتی بودند، زندگی نوشین بسیار ساده و حتی فقیرانه بود».

در آن شرایط دشوار، ادبیات کلاسیک ایران و خصوصاً شاهنامه فردوسی برای نوشین دریچه ای به سوی وطن بود. کار درخشان او در تدوین «واژه نامک شاهنامه فردوسی» و همکاری او در تصحیح «شاهنامه چاپ مسکو» نماینده عشق لایزال نوشین به فرهنگ ایران بود. عبدالحسین نوشین در سال ۱۳۵۰ «واژه نامک شاهنامه» را برای دکتر ناتل خانلری فرستاد و

شگفتا که همزمان با مرگِ نوشین این کتاب به همتِ دکتر خانلری در سلسله انتشارات «بنیاد فرهنگ ایران» منتشر شده بود.



با وجود فعالیت‌های دکتر خانلری برای بازگشتِ نوشین به ایران، نوعی «هراسِ سیاسی» او را از این کار بازداشت. اختلافاتِ نوشین با رهبران حزب توده در مسکو و لاپیزیک، طرح قتل او توسط کیانوری، اقدام دولت شوروی در استرداد ستوان حسین قبادی (عامل فرارِ رهبران حزب توده از زندان قصر) و اعدام وی در ایران، بیماری سرطان را در نوشین دامن زد و بر تردیدهای وی برای بازگشت به ایران افزود. به قول «لُرتا»: نوشین در بیمارستانی در مسکو «دق کرد» (۱۳۵۰). «لُرتا» به یاد می‌آورد:

«مشغول بازی در نمایشنامه‌ای بودم. [نوشین] برای من عکسی از خودش فرستاده بود. عکس و خبرِ مرگ با هم به دستم رسید که نتوانستم تئاتر را اجرا کنم». (قوکاسیان، ص ۴۷).

### صادق هدایت و «لُرتا»

صادق هدایت، مجتبی مینوی، سعیدنقیسی، مسعود فرزاد و بزرگ علوی از ستایشگران لرتا بودند، اما در میان این دوستان، «لُرتا» عواطف و احترام خاصی نسبت به هدایت داشت؛ عواطف



و احساساتی که حتی در سال‌های مهاجرت نیز در «لُرتا» ادامه داشت، آنچنان که وی در کوچه‌ها و کافه‌های وین نیز در جستجوی هدایت بود. در همین راستا، «لُرتا» در بارهٔ هدایت می‌گوید:

«هیچ وقت نمی‌توانم او را فراموش کنم، مثل شبی که با او خدا حافظی کردم. مثل شب‌هایی که او در خروجی تئاتر را باز می‌کرد، می‌ایستاد تا اول من از در بیرون بیایم (بردی از یادم). «حضورش برای ما توی تئاتر افتخارآمیز بود. اصلاً وقتی بود، تئاتر و اجراهای ما ارج و قُرب خاصی پیدا می‌کرد، یک هدیه بود. هدایت مثل یک جواهر بود» (قوکاسیان، صص ۴۳-۴۴ و ۴۹).



از راست به چپ: هدایت، حسن خاشع، نوشین و «لُرتا»

### مشترکات اخلاقی «لُرتا» و قمر

عاصمی در بارهٔ مشترکات اخلاقی لُرتا و قمر می‌گفت:

«با توجه به محدودیت‌های مذهبی آن زمان، هم قمر و هم «لُرتا» با حضور بی‌حجاب در صحنه‌های تئاتر و موسیقی به تقویت اعتماد به نفس زنان ایران و گسترش کشف حجاب و آزادی زنان ایران کوشیدند. با وجود غنای هنری، هم قمر و هم «لُرتا» در

تنگدستی زیستند ولی نوعی «وقار» و «عزت نفس» باعث می شد تا این تنگدستی «فاش» نگردد. با این همه، عدالتخواهی و ناعدوستی موجب می شد که هم قمر و هم «لرتا» به کمکِ مُستمندان بشتابند...».



«لرتا» به زبان های ارمنی، روسی و فرانسه تسلط داشت و با زبان آلمانی نیز آشنا بود... زندگی محقرانه نوشین در مسکو و خصوصاً درگیری ها و رقابت های رهبران حزب توده در مهاجرت باعث شد تا «لرتا» با پسر کوچکش (کاوه) از شوروی به ایران بازگردد، در حالیکه «لرتا» از کودکی زبان روسی را در مدرسه روس ها در تهران آموخته بود و می توانست در تئاترهای مسکو بدرخشد. «لرتای ارمنی» حتی از اقامتِ دائمی در کشور ارمنستان نیز خودداری کرده بود! در گفتگو با زاون قوکاسیان با فروتنی فراوان می گوید:

«من آجرَم را گرفته ام. من ایرانی ام، هر دینی که داشته باشم و از هر قومی که باشم»  
(قوکاسیان، ص ۴۴)

بازگشت «لرتا» به ایران (۱۳۴۳)، با تحولات بزرگی - از جمله در تئاتر و سینما - همراه بود. «موج نو»، فضای تازه و هنرمندان نوینی را طلب می کرد و «لرتای خستگی ناپذیر» - پس از آنهمه رنج و شکنج ها - کوشید تا با این نسل نو همراه و همکار شود. به همتِ آربی آوانسیان کارگردان اوانگارد و مهدی هاشمی هنرمند برجسته تئاتر، «لرتا» بار دیگر در عرصه تئاتر درخشید. آخرین بازی «لرتا» در نمایشنامه «خلوت خفتگان» اثر «پیتر گیل» بود که به کارگردانی آربی آوانسیان و همراهی سوسن تسلیمی در سال ۱۳۵۶ به روی صحنه رفت. طلوع انقلاب اسلامی، غروبِ هنرِ رقص، تئاتر، باله و موسیقی در ایران بود و لذا، «لرتا» - در تبعیدی

خودخواسته- به اتریش مهاجرت کرد تا آخرین سال های زندگی را در کنار تنها یادگارِ نوشین (کاوه) بگذرانند. در جایی گفته ام: تبعید، تنها یک مفهوم جغرافیائی نیست، بلکه بیشتر و مهم تر، یک مفهوم درونی، عاطفی و فرهنگی است. تبعید: حسرتِ «خواستن» هائی است که در حیرتِ «نتوانستن» ها پَر پَر می شوند و می سوزند ... و تبعیدی کسی است که تنها از پشتِ شیشه های اشک، میهن و محبوب خود را بخاطر می آورد.

«لُرْتا» پس از ۵۰ سال تلاش هنری سرانجام در هشتم فروردین ۱۳۷۷ در گورستانی در شهر وین - که خود آنرا «خلوتِ خُفتگان» می نامید- آرام گرفت. گاهی فکر می کنم که چه جان هائی! چه جان های شیفته و شیدائی در حریقِ حزب توده سوختند و خاکستر شدند: مرتضی کیوان، عبدالحسین نوشین، لُرْتا، خلیل ملکی و بسیاری دیگر: کاشفانِ فروتنِ شوکران، جویندگان شادی، در برابرِ تندر می ایستند، خانه را روشن می کنند و می میرند».

محمد عاصمی می گفت:

«قمر الملوک وزیری، قمرِ آواز ایران بود و لُرْتا نوشین، قمرِ تئاتر ایران... «لُرْتا» با آن لهجه زیبای ارمنی، دارای صدای سوخته ای هم بود».

وقتی صدای سوخته «لُرْتا» را شنیدم به عاصمی گفتم: این صدا زخمه بر جگر و جان می زند. تازه فهمیدم که چرا از «لُرْتا» به عنوان «قمر الملوک تئاتر ایران» یاد می کردی، گوئی که سال ها پیش از انقلاب اسلامی، «لُرْتا» با شعرِ درخشانِ وحشی بافقی، «قصه بی سر و سامانی ما» را خوانده بود:

**دوستان شرح پریشانی من گوش کنید / داستان غم پنهانی من گوش کنید**

**قصه بی سر و سامانی من گوش کنید / گفت و گوی من و حیرانی من گوش کنید<sup>۱</sup>**

<sup>۱</sup> توضیح: بیتِ نخست این شعر در نسخه های موجود صدای «لُرْتا» حذف شده است. ما متن کامل را - با تصاویری از «لُرْتا»- اخیراً منتشر کرده ایم. ببینید و بشنوید:

<https://www.youtube.com/watch?v=o0fdIwFbRrE>